

در این شماره:

زلزله را به جان جمهوری اسلامی بیندازیم!  
زیر سایه روباه نخواب، بگذار شیر تو را بدرد!  
حزب زدایی از انقلاب اکتبر!

آتش شماره ۰۷۳، آذر ۱۳۹۶

email: atash1917@gmail.com

## زلزله و گسل‌های عمیق‌تر جامعه ما

در اثر زلزله‌ای که ۱۲ آبان استان کرمانشاه و شمال عراق را لرزاند صدها نفر جان باختند، هزاران نفر مجروح و قطع نخاع شدند و صدها هزار نفر در شهر و روستا خانه و کاشانه خود را از دست دادند. تصاویر منتشر شده از این فاجعه و آسیب‌هایی که بر مردم وارد شده است، قلب هر انسان شریفی را به درد می‌آورد.

آمار و مشاهدات نشان می‌دهد تعداد قربانیان این زلزله بسیار بیشتر از ارقام ساختگی رسانه‌های جمهوری اسلامی است. این رسانه‌ها آن‌چه را هیئت حاکمه دیکته می‌کند ابلهانه و طوطی‌وار تکرار می‌کنند. در آمار و گزارش‌های آنان خبری از چندین شهر به شدت آسیب‌دیده و صدها روستا که با خاک یکسان شده‌اند و روستاهایی که پس از گذشت چندین روز هنوز از سرنوشت ساکنان آن اطلاعی در دست نیست، موجود نیست. در این وضعیت جمهوری اسلامی منطقه را روز به روز امنیتی/ نظامی‌تر می‌کند، با وعده و وعید، با ادعای این‌که «همه چیز تحت کنترل است»، با ارباب و تهیدید سعی می‌کند صحنه را از نیروهای غیر خودی (یعنی مردمی که به کمک زلزله‌زدگان آمده‌اند)، خالی کند. همین امر میزان مرگ و میر مجروحان زلزله را افزایش داده است.

علم هنوز قادر به پیش‌بینی زمان زلزله نیست اما دانش آن را به دست آورده که بدانند زلزله در کجا رخ می‌دهد. ایران (همراه با کشورهای دیگر) از لحاظ جغرافیایی روی یکی از سه گسل فعال کره زمین قرار گرفته و زمین‌لرزه در این‌جا کارکردی چون بمب ساعتی دارد که هر آن در هر گوشه‌ای می‌تواند منفجر شود و هزاران انسان را به خاک و خون بکشد. پهنه‌ای که زلزله اخیر در آن رخ داد از مناطقی است که تاریخاً و طبق برآوردهای مراکز سنجش زلزله، طی قرون بارها دستخوش زمین‌لرزه‌های ویران‌کننده شده است.

پس از زلزله بوئین‌زهرا در سال ۱۳۴۱، بحث در مورد ضرورت ساختن سازه‌های مقاوم در برابر زلزله دامن گرفت. سال ۱۳۴۷ آئین‌نامه‌ای تصویب شد که مجوز ساخت و ساز داده نشود مگر این‌که استانداردهای مربوطه رعایت شود. از آن زمان ایران به‌طور مداوم، دچار زلزله‌های متعدد و مرگ‌بار شده است. زلزله دشت بیاض و فردوس، قیر، خورگو، طبس، قائن، سیرج، رودبار و منجیل، بیرجند، بم، زرنند، ورزقان و امروز کرمانشاه. نیم قرن از «تصویب آئین‌نامه» مربوط به سازه‌های مقاوم گذشته است اما نه تحت نظام سلطنتی چیزی تغییر کرد و نه تحت نظام جمهوری اسلامی.

جلوگیری از زلزله فراتر از کنترل انسان است اما در وضعیتی که در نتیجه آن به‌وجود می‌آید و موجب افزایش مرگ و میر و ویرانی شهرها و روستاها می‌شود دست طبیعت در کار نیست. بلکه عامل تعیین‌کننده سازمان اجتماعی موجود، متشکل از دولت، رژیم آن، نظام اقتصادی/اجتماعی و ایدئولوژی حاکم است. در نظام سرمایه‌داری اسلام‌گرای جمهوری اسلامی، هر فاجعه طبیعی به‌طور قطع و یقین تبدیل به فاجعه‌ای اجتماعی می‌شود زیرا زمینه‌های آن از قبل توسط ماشین تولید جهل و ماشین تولید سود و دزدی و چپاول جمهوری اسلامی چیده شده است.

اگر این رژیم بر سر کار نبود و به‌جای آن دولتی قرار داشت که ثروت‌های طبیعی جامعه و ثروت‌های تولید شده توسط مردم را در خدمت انباشت بیشتر سرمایه قرار نمی‌داد، اگر دولتی بود که دغدغه و سیاست و برنامه برای آسایش و رفاه مردم در مناطق فقیر روستایی داشت، اگر دولتی بود که به‌جای هزینه کردن چند صد میلیاردی برای حوزه‌ها و نهادهای دینی و رواج تاریک‌اندیشی و جهل و سرکوب مردم، آن را صرف زیرساخت‌های مناسب و سازه‌های مقاوم در برابر زلزله می‌کرد، بی‌شک آمار کشته‌شدگان زلزله بسیار کم‌تر بود و



کاشانه‌های مردم بر سرشان فرو نمی‌ریخت.

نتیجه کارکرد روابط تولیدی سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه مثل ایران نابودی روستا و رشد بی‌رویه شهرها و خیل عظیم زحمت‌کشان است که از روستا به شهر مهاجرت کرده و در شهر نیز جذب تولید نشده و در حاشیه‌ها در مکان‌ها و «خانه‌های سکنی گزیده‌اند که با یک توفان معمولی هم در می‌ریزد چه رسد به زلزله. «توجه به روستاها» که در مواقعی این‌چنینی ورد زبان خامنه‌ای و حکومتی‌ها می‌شود فقط یک شعار فریب‌کارانه است که از زمان شاه تا کنون تکرار و فقط موجب خشم بیشتر می‌شود. تحت این نظام طبقاتی حاکم، از میان بردن نابرابری میان شهر روستا و میان فقیر و غنی امکان‌پذیر نیست.

از همان زمان که خبر وقوع زلزله اعلام شد دو نیروی متفاوت وارد صحنه شدند. یک‌طرف قشرهای مختلف مردم که از چار گوشه کشور راهی کرمانشاه و غرب کشور شدند با کوله‌باری از آذوقه و هم‌یاری عمیقاً دلسوزانه. شبکه‌های اجتماعی سمت و سوی خود را تغییر داده و فراخوان یاری‌رسانی مستقل از حکومت را دادند. پیش از برپا شدن چادرهای جمع‌آوری کمک توسط شهرداری‌ها و نهادهای دولتی، چادرهای کمک‌رسانی مستقل در پارک و محله‌های شهرها برپا شد. ده‌ها گروه از جوانان از شهرهای مختلف کار و دانشگاه را رها و بیش از هزار و چندی کیلومتر راه طی کردند و برای کمک‌رسانی عازم منطقه شدند. بی‌اعتمادی به نهادهای حکومتی و مقامات فاسد و دزد به‌درجه‌ای بود که کمتر کسی حاضر شد کمک‌هایش را از طریق آنان روانه منطقه کند. این حد از بی‌اعتمادی همراه با خشم مردم زلزله‌دیده از کم توجهی و نبود امکاناتی که فقط یک دولت در دسترس دارد، به مطبوعات داخلی نیز تسری پیدا کرد و به‌عنوان بحرانی دیگر (و بزرگ‌تر از زلزله) مورد تحلیل و بررسی کارشناسان و «روانشناسان و جامعه‌شناسان» حکومتی و یا نیمه مستقل قرار گرفت. فقط کافی است به عنوان‌هایی نگاه کنیم: «کمک‌های مستقیم مردم، معنادار است»، «سلفی گرفتن‌های مسئولین حکومتی فقط برای این است که بگویند "ما هم آن‌جا بودیم"» (روزنامه آرمان - ۲۷ آبان ۹۶)، «بی‌اعتمادی یا سلفی با فاجعه؟» (روزنامه شرق ۲۷ آبان ۹۶)، «گسل‌های خفته: نسبت زلزله با معضلات تاریخی و سیاسی» (روزنامه شرق - همان تاریخ).

طرف دیگر سران سیاسی و نظامی/امنیتی جمهوری اسلامی قرار داشتند که اولویت‌شان نه امدادگری بلکه احساس خطر از وضعیت خطه‌ای تاریخاً مبارز و ضد رژیم بود و این‌که این وضعیت می‌توانست توسط نیروها و مردم «غیر خودی» و خشمگین، امنیت‌شان را خدشه‌دار

کند. از این جهت حتی پیش از «تسلیم‌گویی» های بی‌مایه و فریب‌کارانه، نیروهای سرکوب‌گرشان را از یادگان‌ها بیرون کشیدند، بر گلوگاه شهرها مستقر کردند. در برابر نگاه‌های پُرفرت و توده‌های آسیب‌دیده، تیربارها را سوار کرده و آماده شلیک شدند. همان‌طور که در گزارش میدانی فعالین نشریه آتش می‌خوانید در واقع حکومت نظامی اعلام نشده‌ای به‌وجود آوردند. سپس وقیحانه تلاش کردند تا مانع کمک‌رسانی مردم شوند و توده‌ها که در پی از دست دادن عزیزان‌شان نه برق داشتند و نه آب و نه هیچ سرپناهی را «دزد» خطاب کردند.

مقامات جمهوری اسلامی به‌سرعت تلاش کردند جناح دیگری از رژیم را مقصر جلوه دهند. از یک‌طرف، جهانگیری معاون روحانی و شخص روحانی انگشت اتهام را به‌سمت سازندگان «مسکن مهر» نشانه رفتند. از طرف دیگر، «زهر» از دهان محافظ/سخنگوی (وحید حقانیان)، جهانگیری را به‌خاطر حرف‌هایش علیه مسکن مهر، «لعنت» کرد. بدین ترتیب روشن شد که موضوع فقط افشای باند احمدی‌نژاد نیست. بلکه دعوا میان باندهای «کلفت» تر رژیم است. این‌گونه، زلزله، نه فقط شکاف عمیق و عریض میان مردم و کلیت نظام جمهوری اسلامی را به‌طرز تکان‌دهنده‌تر و الهام‌بخش‌تر از همیشه به‌نمایش گذاشت، بلکه رخدادی بود که دست چپاول‌گران و دزدان دسترنج مردم را بیش از پیش رو کرد. زیرا مسکن مهر بخشی از یک طرح بزرگ پولشویی مالی بود (که دولت ترکیه هم در آن دست داشت و در واقع، بخش مهمی از پروژه مسکن مهر به پیمان‌کاران ترکیه‌ای واگذار شده بود) و پوششی بود برای دست‌اندازی به املاک شهری در کلان‌شهرها و برج‌سازی. ذینفع اصلی در این ماجرا، بازوی اقتصادی سپاه پاسداران یعنی قرارگاه خاتم‌الانبیاء بود که در دوران احمدی‌نژاد، قدرت‌مندتر از همیشه شد. امروز این مرکز مالی/نظامی عظیم، نه فقط سودای بهره‌جویی از زلزله کرمانشاه را دارد و دولت روحانی کلید آن را در بشقابی طلائی تقدیم‌اش کرد (کاری که احمدی‌نژاد هم در دوران ریاست جمهوری‌اش کرده بود) بلکه، سودای «بازسازی» شهرهای سوریه را نیز در سر دارد. آوار شدن مسکن مهر بر سر ساکنانش، نشانه‌ای از گنداب عظیمی است که رژیم جمهوری اسلامی جامعه ما را در آن غوطه‌ور کرده‌اند و هزینه جانی‌اش را مردم می‌دهند.

آخوندهای جمهوری اسلامی (و صدرنشین آن‌ها، خامنه‌ای)، این بار جرات نکردند علناً و رسمی زلزله را به «امتحان الهی» و «گناهان مردم» ربط بدهند و زبان دیگری انتخاب کردند. خامنه‌ای گفت: «زلزله کرمانشاه آزمایشی الهی و میدانی برای ادای وظیفه مسئولان است» (روزنامه اطلاعات - ۲۴ آبان ۹۶). یعنی طبق این ادعا، «خدا» بی‌رحم و دیوانه و الاف هیچ کاری نداشته به‌جز آزمایش مقامات جمهوری اسلامی! و برای این آزمایش باید صدها انسان را به‌قتل می‌رساند. هم‌زمان با این اراجیف، امام جماعت‌های خود را سازمان دادند و خط دادند تا در میان توده‌هایی که دسترسی به اخبار و دانش ندارند، علت زلزله را به گردن آنان بیندازند. مثلاً این‌که بدجایی موجب زلزله شد و یا این‌که «رگی در زیر زمین است که هر وقت انسان‌ها نگاه کنند تکان می‌خورد و زلزله می‌شود!». اشاعه جهل و خرافه در این شرایط تشدید پیدا می‌کند. جمهوری اسلامی یاد گرفته که این کار را با زبان‌های مختلف و مخاطبین مختلف انجام دهد.

منافع دو نیروی متفاوت که در جریان این واقعه به‌صحنه آمدند، بنیاداً متفاوت است. یک‌سو دولت ارتجاعی قرار دارد که وقتی مردم در این شرایط اندوه‌بار به‌سر می‌برند به‌جای کمک‌رسانی، اولین کار سران‌اش تیربار سوار کردن برای جلوگیری از شورش‌های احتمالی است؛ که حاضر است حتی به قیمت افزایش میزان مرگ و آسیب‌دیدگی‌های بیشتر مانع هم‌یاری مستقل توده‌های مردم بشود و اولویت‌اش کنترل و امنیت‌تر کردن منطقه است. سوی دیگر، حرکت سریع و سرشار از فداکاری مردم برای هم‌یاری. این دو ایدئولوژی و دو رویکرد عمیقاً متفاوت است. دولتی که با مردم چنین برخورد می‌کند، لیاقت یک روز سرکار ماندن هم ندارد. نشان می‌دهد که این رژیم اصلاح‌ناپذیر است، مشروعیت ندارد و هیچ راهی نیست به‌جز واژگون کردنش. در مقابل توده‌هایی که چنین برخورد می‌کنند به‌قول مائو تسه دون شایسته‌اند که «سروران جامعه» بشوند. آگاه‌تر، روشن‌بین‌تر و سازمان‌یافته‌تر. تقابل دو ایدئولوژی به‌نوعی دیگر هم خود را نشان داد: ایدئولوژی

خدمت به هم‌نوع و آن‌طور که مردم می‌گفتند خدمت به انسانیت و ایدئولوژی دینی و نوع شیعی آن. در روزهای اول که کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان فوریت حیاتی داشت، حاکمیت و جیره‌خوارانش مشغول تدارک برگزاری مراسم سالگرد مُردن امام‌شان در هزار و اندی سال پیش بودند. به این مساله عظمت‌طلبی و کینه به ملت‌گرد را نیز بایستی اضافه کرد. برای نمونه برای سفرهای اربعین که ماه پیش از وقوع زلزله از جانب حکومت سازمان‌دهی شده بود هزاران میلیارد تومان صرف برپایی «موکب» (استراحت‌گاه بین راهی) و حمل و نقل و تبلیغات وسیع شده بود ولی هنگام زلزله کرمانشاه سپاه و دیگر مزدوران حکومتی سریعاً اعلام کردند کار آواربرداری تمام شده و به‌زودی همه چیز درست می‌شود!

این گسل طبیعی (زلزله) با عمیق‌ترین و فعال‌ترین گسل اجتماعی، یعنی شکاف بزرگ میان اکثریت توده‌های مردم و کل نظام جمهوری اسلامی، تداخل کرده و آن را حادثه کرد. هم‌دردی میان مردم، کم‌نظیر و الهام‌بخش است. نشان از قابلیت‌های ایدئولوژیک خوب و پتانسیل‌های عمیقی دارد که تحت روابط اجتماعی حاکم سرکوب شده و اجازه رشد و شکوفایی پیدا نمی‌کنند اما در بزنگاه‌ها از پشت پنهان، سربلند کرده و آشکار می‌شود. خودخواهی‌ها کنار گذاشته می‌شود. مردم، گرد و فارس نمی‌شناسند و یاری‌رسان هم می‌شوند. جمهوری اسلامی از این روحیه نفرت و هراس دارد. می‌داند اگر این هم‌بستگی‌ها به‌سطوح عالی‌تر ارتقا پیدا کند، اگر به هم‌بستگی راه‌بردی و آگاه‌تر و هدایت‌تر شده در جهت سرنگون کردن این رژیم و استقرار یک دولت نوین و جامعه نوین و بهتر برای اکثریت مردم جهت پیدا کند، می‌تواند تبدیل به گردبادی مهیب شده و ریشه نظامش را از بیخ و بن درآورد. این رژیم ده‌ها سال با اعمال شوینیسیم، تبعیض و سرکوب طبقاتی و ملی و مذهبی، رواج ایدئولوژی‌های خودپرستانه و «گلیم خود را از آب بیرون بکش» تلاش کرده تا مردم را به‌جان هم بیندازد و حکومت کند. اما یک فاجعه طبیعی قادر است رشته‌هایی که سال‌ها بافته را پنبه کند. روحیه کم‌نظیری که مردم در تعاون و هم‌یاری با هم در مواجهه با این زلزله نشان دادند، روحیه‌ای است که جمهوری اسلامی سعی کرد سرکوب کند اما نتوانست و نمی‌تواند. چون از واقعیت‌های عینی و تبارزات آن با هیچ فرمول، ورد و جادو و خرافه‌ای نمی‌توان فرار کرد.

ما کمونیست‌ها باید خود را متکی بر این روحیه بکنیم. افق همه کسانی که وارد میدان هم‌بستگی شده‌اند را به وراي کمک‌رسانی ببریم و افق بزرگ‌تر، یعنی ضرورت سرنگونی این رژیم و استقرار جامعه‌ای که دیگر در آن اثری از استثمار و ستم و تبعیض نیست ببریم و غم مردمی که زیر بار فاجعه زلزله کمر خم کرده‌اند را نیز این‌گونه سبک کنیم و به آنان الهام بخشیم تا سرشان را بلند کنند و به این افق نگاه کنند و از این افق، که نه تنها ضروری و مطلوب بلکه ممکن است، زندگی دوباره بگیرند. این کار، دشوار اما ممکن است. پایه‌های مادی‌اش وجود دارد. نیروهای طبقاتی‌اش وجود دارد. علم‌اش وجود دارد. همین حس دلسوزی فداکارانه که صدها هزار نفر از خود نشان دادند و حاضر نشدند در چارچوب این رژیم، کار بکنند، گواه عینی است و فقط گوشه کوچکی از ظرفیت‌های عظیم و بالقوه برای بنیان‌گذاری یک نظام نوین کمونیستی را نشان می‌دهد.

اما چنین امکانی بدون داشتن قطب‌نمای حرکت به‌سمت آن و وجود یک مرکز فرماندهی که به این ظرفیت عظیم و بالقوه جهت و انسجام بخشد، متحقق نخواهد شد. این قطب‌نما، «کمونیسم نوین» است و مرکز فرماندهی‌اش حزب کمونیست متکی بر «کمونیسم نوین» است. «کمونیسم نوین» یعنی، مارکسیسم تکامل‌یافته و به روز شده که در نتیجه بررسی و سنتز دستاوردها و اشتباهات انقلاب‌های بزرگ سوسیالیستی قرن بیستم توسط باب آواکیان که بی‌تردید، مارکس دوران ماست، جلو گذاشته شده است. هر فردی که خواهان تحقق یک «زلزله اجتماعی» است، زلزله‌ای که سازمان اجتماعی ستم‌گرانه و استثمارگرانه حاکم را زیر و رو می‌کند و نمی‌گذارد تا یک فاجعه طبیعی به فاجعه‌ای اجتماعی تبدیل شود، باید «کمونیسم نوین» که قطب‌نمای این تغییر بنیادین است را فرا بگیرد و آن را به عنوان مهم‌ترین خبر رهایی‌بخش دوران کنونی به میان توده‌های تحت ستم و استثمار ببرد. این چیزی است که از ما کمونیست‌ها طلب می‌شود.

**لحظه را دریابیم. درنگ جایز نیست.**

«آتش»

## زلزله را به جان جمهوری اسلامی بیاندازیم!

### گزارش فعالین نشریه آتش از مناطق زلزله زده کرمانشاه

اینجا کرمانشاه است؛ اینجا کردستان است؛ مردم اینجا به ستم و تبعیض و فقر و سرکوب سیستماتیک و مبارزه علیه اینها عادت دارند. اینجا سرکوب طبقاتی هست، سرکوب ملی هست، سرکوب مذهبی هست، سرکوب سیاسی هست و سرکوبهای ریز و درشت دیگر. درکنار روحیه مقاومت و سازشگریزی هست. تب و التهاب سیاست و مبارزه هیچگاه در کردستان نمی‌خواهد. سیاست و مبارزه در زندگی روزمره جریان دارد و کودکان با آن بزرگ می‌شوند. در یکی از آبادی‌های یک مربی بچه‌ها را جمع کرده بود و با چند برگ کاغذ و چند مداد رنگی می‌خواست از زلزله دور و به شادی نزدیکشان کند. از آنها خواست هرچه دوست دارند بکشند. چیزهای مختلف کشیدند، بیشتر درباره‌ی زلزله. یکی از بچه‌ها، حدود چهارساله بود. پرچم کردستان را کشیده بود. بغل دستی‌اش پرسید نقاشی سیاسی کشیدی؟ مربی بالای سرشان رفت و با خنده گفت هرچه دوست دارید بکشید. از او پرسیدیم چرا پرچم کردستان کشیدی؟ گفت کردستان خوبه! نسل‌های آینده‌ی مبارزه از کودکی در حال شکل گرفتن هستند و این، اوضاع را برای حکومت سخت‌تر می‌کند. کنترل کردستان همواره از اولویت‌ها و درعین حال یکی از سختی‌های جمهوری اسلامی بوده و هست. این بار جایی زلزله آمد که یکی از امنیتی‌ترین نقاط رژیم محسوب می‌شود. خودشان می‌دانند که با این مردم چه کرده‌اند و چه می‌تواند از آن بیرون بیاید پس به فکر محکم‌تر کردن کمربندهای امنیتی افتادند. کرمانشاه لرزید و ثبات امنیتی جمهوری اسلامی را هم با خود لرزاند. نشانه‌هایش را می‌توان در تمام شهرها و آبادی‌های زلزله‌زده دید. پیش و بیش از هر چیز دیگری نیروهای امنیتی دیده می‌شود از سیاه و ارتش گرفته تا لباس شخصی و نیروی ویژه پلیس. نیروهایی که مشغول رصد مردم هستند نه کمک به آنها. نیروهایی که فقط قصد ایجاد هراس و نگرانی در بین مردم دارند و اعتراضات به حق مردم به نابه‌سامانی اوضاع را «وحشیگری» و «زدی» می‌خوانند. این را یکی از لباس شخصی‌هایی که در ایست بازرسی ایستاده بود گفت. می‌گفت مردم مثل وحشی‌ها هر چه می‌بینند برمی‌دارند حتی ژنراتور سیاه را دزدیده‌اند. گفتیم خوب کردند!

دو روز بعد از حادثه به سمت مناطق زلزله‌زده به راه افتادیم. شب رسیدیم کرمانشاه. به یکی از بیمارستان‌هایی رفتیم که گفته می‌شد همان روز اول حدود ۶۰۰-۷۰۰ نفر از مصدومان زلزله را به آنجا منتقل کرده بودند. جلوی در اورژانس، غلغله بود. نیروهای امنیتی حلقه‌ای درست کرده بودند و اجازه نزدیک شدن یا فیلم‌برداری و عکس‌برداری نمی‌دادند. یکی از آنها به سمت پسر جوانی که عکس می‌گرفت آمد و موبایلش را چک کرد و از او خواست عکس‌هایش را پاک کند. جلوی در اورژانس، ترافیک آمبولانس‌هایی بود که از راه می‌رسیدند و مصدومان را تحویل می‌دادند و دوباره می‌رفتند. با نیروهای امدادی بیمارستان صحبت کردیم؛ می‌گفتند امروز اصلاً شلوغ نیست باید دیروز اینجا بودید. می‌گفتند بیشتر مصدومان امروز، مصدومان تصادفات جاده‌ای هستند. کسانی که زنده مانده‌اند برای رساندن مجروحان خود به بیمارستان در جاده‌های پرخطر کوهستانی تصادف می‌کنند. پرسیدیم مگر نگفته‌اند همه‌چیز تحت کنترل است و انتقال مصدومان با آمبولانس و هلیکوپتر انجام می‌شود؟ گفتند همیشه سعی می‌کنند اوضاع از آن‌چه هست، بهتر نشان داده شود و گر نه خودتان که دارید اوضاع را می‌بینید. ما حتی در بیمارستان‌های کرمانشاه هم امکانات کافی نداریم. امروز صبح باید از بیماری، نوار قلبی می‌گرفتیم ولی فقط یک دستگاه داریم و آن هم خراب بود! یاد حرف‌های وزیر بهداشت افتادیم که با رضایت از کنترل بر اوضاع حرف می‌زد و می‌گفت بالاخره در

هنگام شلوغی شدید در مراکز درمانی ممکن است اشتباهاتی هم پیش بیاید اما نمی‌گفت این اشتباهات به بهای جان افرادی تمام می‌شود که به‌سختی از زلزله نجات پیدا کرده‌اند. دم در بیمارستان، برخی مردم ساکن کرمانشاه آمده بودند تا همراهان مصدومان را که از شهرهای دیگر استان به اینجا آمده بودند برای استراحت به خانه‌های خود ببرند. اسم این رفتارها فقط همدلی و همدردی در شرایط سخت نیست؛ اینها پتانسیل‌های روابط انسانی و اجتماعی متفاوتی هستند که در یک دنیای بهتر، دنیایی که ستم و استثمار از آن برکشیده شده است، در عالی‌ترین شکل خود شکوفا می‌شود.

صبح روز بعد به سمت مناطق کانون زلزله رفتیم. جاده‌ی کرمانشاه به سمت سرپل ذهاب شلوغ بود. در اثر پس‌لرزه‌ی دیشب، قسمتی از کوه ریخته و ترافیک را سنگین‌تر کرده بود. کامیون‌های حامل کمک‌های مردمی از نقاط مختلف کشور در راه بودند تا کمک‌ها به دست زلزله‌زدگان برسد. بعد از هر پیچ جاده، چند آبادی ویران شده دیده می‌شد. مردم، سر در گم بودند. هیچ نظم و نظارتی بر اوضاع وجود نداشت. خوش‌شانس‌ها توانسته بودند یک چادر مسافرتی کوچک بیایند و شب‌های سرد کوهستان را در آن بگذرانند. سه روز بعد از زلزله هنوز، خیلی جاها برق و آب نداشتند. فقط با آتش هیزم، خود را گرم می‌کردند. هنوز نیروی امداد و نجات به روستاهایی که از جاده‌ی اصلی دور بودند نرسیده بود. وزارت نیرو اعلام کرده بود که برق و آب بیشتر نقاط وصل شده است و ستاد بحران کشور هم اعلام کرده بود عملیات امداد و نجات در حال اتمام است؛ دروغ محض! مردم به شدت از اوضاع ناراضی بودند. می‌گفتند دولت هیچ‌کاری برایمان نکرده اگر کمک‌های مردمی نبود همه از گرسنگی و سرما می‌مردیم. یکی می‌گفت دولت هیچ‌وقت کاری برای ما نکرد الان نمی‌گذارد کمک‌های مردمی وارد برخی از مناطق بشوند، مردم تلف می‌شوند و مسئولش فقط دولت است. بخش دالاهو خسارت زیادی دیده بود ولی حتی از چادرهای مسافرتی هم چندان خبری نبود. انگار هنوز کمک‌های مردمی به آنجا نرسیده بود.

در سهراهی کرمانشاه-سرپل ذهاب-ثلاث باباجانی، نیروهای امنیتی ایست بازرسی سفت و سختی اعمال می‌کردند. راه را بند آورده بودند و ترافیک سنگینی ایجاد شده بود. ماشین‌ها را کنترل می‌کردند. آن طرف‌تر در بین جمعیت دو توپوتا با تیربار و مسلسل‌بان پارک کرده بودند انگار آماده شلیک بودند. آگاهانه، فضای رعب و وحشت درست می‌کردند. نیروهای سپاه کامیون‌های کمک‌های مردمی را تفتیش می‌کردند و از بین هر کاروان، چند کامیون و وانت را کنار می‌کشیدند و با بارش مصادره می‌کردند. کمکی از طرف دولت به مردم نشده بود که هیچ، سهم اربابیشان را هم به زور از محموله‌های مردمی می‌گرفتند. انگلی‌ترین قشر نظام سرمایه‌داری-دینی از هر فرصتی برای مکیدن جان و مال انسان‌ها استفاده می‌کند. به سرپل ذهاب که رسیدیم تازه عمق فاجعه نمایان شد. اکثر نقاط شهر به تلی از آوار تبدیل شده بود. خبری از آب و برق و گاز نبود. هیچ مغازه‌ای در شهر باز نبود. مردی می‌گفت حرف‌های دولت همه دروغ است، از هلیکوپتر و بولدوزر و سایر ماشین‌آلات برای آواربرداری خبری نیست. دولت به دروغ می‌گوید که کار آواربرداری تمام شده این درحالی است که سه روز از زلزله گذشته است. گفت ما فقط به نیروهای مردم متکی هستیم. با اشاره به خبرهای دروغ دولت گفت که تعداد کشته‌شدگان بسیار بیشتر از ۴۲۰ (تا آن موقع، تعداد کشته‌شدگان ۴۲۰ نفر اعلام شده بود) نفری است که حکومت اعلام کرده. در منطقه زلزله‌زده بیش از ششصد روستا وجود دارد که بسیاری تماماً تخریب شده‌اند پس چگونه آمار کشته‌شده‌ها را حدود چهارصد و بیست نفر اعلام کرده‌اند. او دستش را که هنگام آواربرداری مجروح شده بود، نشان داد و گفت من خودم به‌همراه مردم آواربرداری می‌کردیم و از نیروهای سپاه و بسیج خبری نبود.

شهر به کمپ‌های چادر مسافرتی تبدیل شده بود که در نقاط مختلف برپا بود. در پارک شهر برای حدود ۲۰۰-۳۰۰ چادر فقط

انبوه جمعیت را نداشتند و از دور نگاه می کردند و برخی به مقامات مملکت فحش می دادند که این چه وضعی است درست کرده اند. مردی می گفت این جا در هر محله مدرسه هست. می توانستند چادرها را به مدرسه ای هر محل ببرند تا هم خلوت تر باشد هم مردم از سر و کول هم بالا نروند و هم با سازمان دهی درست نیازهای لازمه به دست همه برسد. دیگری می گفت این ها هدفشان کمک نیست، هدفشان بی آبرو کردن مردم است تا برای یک چادر به جان هم بیفتند. فکر می کردیم اگر برنامه ریزی و مدیریت وجود داشت که هدفش واقعا کمک به رفع مشکل بود چه خوب می شد از ایده ها و ابتکارهای خود مردم محلی برای سروسامان دادن به اوضاع استفاده کرد. این تکیه به توانایی زنان و مردان آگاه شده ای که هم درد مشترکی دارند و هم نیازهایشان را در این موقعیت می دانند و هم عزم برطرف کردنشان را دارند از نقاط درخشان در ساختمان جامعه سوسیالیستی آینده خواهد بود. هر چه جلوتر می رفتیم بیشتر با چهره های هولناک زلزله مواجه می شدیم. نیروهای نظامی راه های دسترسی به بعضی روستاهای دور افتاده را بسته بودند.

دسترسی به برخی روستاها هم به خاطر راه های صعب العبور عملا ممکن نبود. تنها برخی وانت های تویوتا و گروهی کوهنورد برای کمک به سمت روستاها می رفتند.

روستای قلعه بدری و سراب ذهاب تقریبا به طور کامل خراب شده بودند. در روستای سراب ذهاب فقط ساختمان خانه بهداشت سالم مانده بود که آن هم تعطیل بود. آب و برق روستا قطع بود. فعلا فقط سه عدد چادر از طرف هلال احمر به مردم داده شده بود. غروب بود و آتش هیزم تنها امکان

مردم برای مقابله با سوز سرما. یک بیبل مکانیکی، تازه داشت کار آواربرداری را انجام می داد. زنی با گریه چادرش را جارو می کرد. یک چادر مسافرتی خیلی کوچک. می گفت هشت نفر هستند و دو فرزند فلج دارد. یکی از فرزندانش هم زیر آوار مانده و کمرش شکسته و الان در بیمارستان بستری است. کیسه ای را نشان داد که چند غذای آماده در آن بود. می گفت مردم برامون غذا آوردن دستشان درد نکنند ولی من نمی توانم غذا بخورم از گلویم پایین نمی رود. نمی دانم غم خانه خراب شدن را بخورم یا دو فرزند افلیجم که در چادر افتاده اند یا فرزندى که در بیمارستان است و خبری از حالش ندارم.

وضع در روستای تازه آباد امام عباس هم بر همین منوال بود. تعدادی از ساکنان روستا مرده بودند. دام هایشان زیر آوار مانده و تلف شده بود. زنی برادر میانسالش را نشانم داد و گفت دختر بیست ساله ای برادرم مثل گل پرپر شد، آوار روی سرش ریخت و مرد. برادرم هم سرش شکست. ۵ نفر از فامیل های نزدیکم هم در بیمارستان هستند. بچه های کوچکشان کنار آتش نشسته بودند تا گرم شوند. کودکان از آسیب پذیرترین ها در چنین شرایطی هستند. می گفت شرمنده ای محبت مردم هستیم که به فرمان هستند و کمک هایشان می رسد ولی ما داغداریم، دل و دماغ آن را نداریم که برویم چیزی بگیریم.

سوز سرما جان گرفته بود که به تازه آباد ثلاث رسیدیم. بعد از بخش هایی از قصر شیرین، تازه آباد ثلاث تنها جایی در مسیرمان است که برق دارد. آب جوش می خواستیم. در تمام مسیر از کرمانشاه تا آن جا حتی یک مغازه هم باز نبود. حتی

یک تانکر کوچک آب و یک ساختمان کوچک سرویس بهداشتی وجود داشت. چاه های سرویس بهداشتی زنانه گرفته بود و مردم مجبور بودند از همان سرویس های متعفن استفاده کنند. دختر جوانی می گفت من اصلا نمی توانم برم دستشویی. مجبورم تا شب که بیشتر مردم خوابیدند صبر کنم بعد با خواهر و مادرم می روم پشت آن تپه ها. تپه ها را با دست نشان داد، حداقل ۱۵ دقیقه ای دور بودند. کنار تانکر آب با چند زن هم صحبت شدیم. یکی با ناراحتی می گفت دوباره شدیم مثل دوران جنگ، دوباره آواره و بدبخت شدیم. دولت نه اون موقع کاری برایمان کرد و نه الان می کند، مگر بم را دوباره ساخت که بخواهد سرپل را بسازد؟ دست مردم درد نکند که به دادمان رسیدند و گرنه بقیه هم از سرما می مردیم. زن دیگری گفت دولت برایمان مسکن مرگ (مردم محلی به مسکن مهر می گفتند مسکن مرگ) ساخت که جان عزیزانمان را گرفت. یاد حرف های روحانی افتادیم

که دیروز به سرپل ذهاب آمد و از آوارگی مردم برای خودش موقعیت ضربه زدن سیاسی به جناح مخالف ساخت و تقصیرها را به گردن احمدی نژاد انداخت و رفت. برای آن زنان یک تمایز اساسی وجود دارد؛ مردم، یک طرف هستند و دولت با تمام دفتر و دستک سیاسی، اقتصادی و امنیتی و نظامی اش طرف دیگر. دولت برایشان مساوی با جمهوری اسلامی است. حق با آنان است، مسغول این پروژه و هر طرح بزرگ و کوچک دیگری در کشور با نظام جمهوری اسلامی است و نمی توان آن را به نام یک گروه یا جریان خاص فیصله داد. نظامی که

بی توجه به جان انسان ها طرح تصویب می کند و بی توجه تر آن را می سازد و تایید فنی می کند و به مردم می فروشد. به هر حال در ساختمان های مسکن مهر و بسیاری از آپارتمان های نوساز و چند سال ساخت استانداردهای لازم رعایت نشده است. بیشتر به خاطر سیاست بساز و بفروش و سودآوری سریع و کم کردن از قیمت ساخت مسکن با در رفتن از زیر رعایت استانداردهای لازمه. شهرداری هم راحت جواز ساخت می دهد. این امر باعث ریزش بسیاری از ساختمان ها و یا ترک خوردن دیوارها به شکل وسیع است. خانه های روستایی هم که در قاموس جمهوری اسلامی به حساب نمی آید. بسیاری از روستاهای استان کرمانشاه و کردستان، جاده های درست و حسابی ندارند و با یک سیل و یا برف سنگین و زلزله راه ارتباطی شان با شهرها قطع می شود. به همین خاطر به هنگام سانحه دسترسی به مجروحین و بیماران بسیار سخت است. این نظامی خون خوار و فاسد است که با مرکزیت سود از روی نعش شهروندانش جلو می رود و تنها با سرنگونی اش می توان به فاجعه آفرینی اش خاتمه داد.

راهمان را به سمت قصر شیرین ادامه دادیم. آن جا هم آب شهر قطع بود. در روز سوم بعد از زلزله تازه هلال احمر می خواست به مردم چادر بدهد. درهای ساختمان هلال احمر را بسته بودند و از پشت نرده ها با مردم حرف می زدند. مردم را در وضع فجیعی قرار داده بودند؛ از نرده ها آویزان شده بودند تا دستشان برسد به بسته هایی که تحقیرآمیز از بالا به پایین انداخته می شد. هر کس چادر می گرفت باید شناسنامه اش را هم گرو می گذاشت تا بعدا چادر را پس بدهد. مسن ترها توان وارد شدن به میان

**زلزله یک حادثه ای طبیعی است که اتفاق افتاد. اما بیشترین آسیب ها را نه زلزله، بلکه ساختار سرمایه دار - دینی حاکم بر ایران به وجود آورد. نداشتن برنامه و آمادگی برای وقوع زلزله، آگاه نکردن مردم در این باره و ندادن آموزش به آن ها برای چنین سوانحی، باعث می شود که مردم شوکه شوند و توان نشان دادن عکس العمل های مناسب و حیاتی را نداشته باشند. شکاف عمیق طبقاتی و گسترش فقر و عقب نگه داشتن عामدانهای بخشی از کشور توسط حکومت، مردم را به سکونت در خانه های ناامن و گاه گلی و حلبی آباد های کنار شهرها سوق می دهد و همین ها می شوند قربانیان اصلی چنین حوادثی.**

یک مرکز خبررسانی یا پاسخگویی به مردم وجود نداشت. مردم، پریشان و سرگشته بودند. منبع اطلاعاتی موثق ندارند. دسترسی به برق و تلویزیون و رادیو ندارند، شارژ موبایل‌ها هم در اکثر مناطقی که برق هنوز قطع است، تمام شده بود. مردم به اخبار نیروهای نظامی و امنیتی اعتماد ندارند. بیشتر خبرها دهان به دهان و از طریق کاروان‌های کمک مردمی یا کسانی که برای دیدن اقوامشان به آبادی‌های دیگر می‌روند، پخش می‌شود. به مراسم اربعین که هفته‌ی پیش از زلزله بود فکر می‌کردیم. تمام سازمان‌ها و ادارات و وزارت‌خانه‌های کشور را بسیج کرده بودند تا پیاده‌روی اربعین را «باشکوه» و «دشمن‌شکن» برگزار کنند. خیابان به خیابان موبک‌هایی برای پذیرایی از زائران برپا کرده بودند که همه‌چیز را رایگان در اختیارشان بگذارند. رادیویی ویژه آن مراسم درست کرده بودند تا زائران در جریان آخرین اخبار و اطلاعات قرار بگیرند. بسیاری از مردم می‌گفتند تعداد آمبولانس بسیار کم است چون حکومت، آن‌ها را برای اربعین به عراق فرستاده است. حکومت مرتجع دینی از تمام امکانات کشور استفاده می‌کند تا پایه‌های ایدئولوژی پوسیده‌اش را تقویت کند و تعداد هرچه بیشتری را گرفتار منجلاب خرافه و توهم کند. اما همین حکومت که گسل‌های زلزله‌خیز زیادی در کشور دارد و تجربه‌های هولناکی از زلزله در سال‌های دور و نزدیک داشته است نه تنها برنامه‌ای برای مقابله با آن ندارد بلکه در خودیاری مردمی هم اختلال ایجاد می‌کند و بر بار مشکلات می‌افزاید. برای گرفتن آب جوش به میان جمعی می‌رویم که جلوی مغازه‌ی کوچکی جمع شده‌اند. با آن‌که خودشان آواره هستند با آغوش باز پذیرایمان می‌شوند و ما را به شام دعوت می‌کنند. نشستیم به صحبت. همه ترسیده بودند و خوشحال بودند که زنده هستند. خانه‌های برخی خراب شده بود و برخی هم تَرَک‌های کاری برداشته بود. به‌خاطر پس‌لرزه‌هایی که انگار تمامی نداشت، می‌ترسیدند وارد خانه‌ها شوند. این‌جا چادر مسافرتی داشتند اما تعداد آن کم بود و کفاف جمعیت را نمی‌داد. می‌گفتند ثبت‌نام‌مان کرده‌اند و کارت‌های ملی را هم برده‌اند تا برایمان چادر بیاورند اما سه روز است که خبری نشده است. اعضای شورای شهر صبح با هم درگیری مسلحانه پیدا کرده بودند که کی کمک‌ها را تحویل بگیرد. یعنی بالا بکشد! یکی از مسن‌ترها می‌گفت من که شب در خانه‌ام می‌خوابم و از زلزله هم نمی‌ترسم. بالاخره یک مرگ به دنیا بدهکارم، حالا چه با زلزله چه به هر شکل دیگر باید دید قسمت من در چیست. فکر می‌کردیم باور غلط و مرتجع قضا و قدر و خواست خدا، جان چند نفر از این کشته‌شدگان را گرفته است؟ حکومتی که به‌جای آموزش نکات ایمنی و ایجاد آمادگی برای حوادث طبیعی فقط به مردم یاد می‌دهد تسلیم سرنوشت «تعیین شده» توسط خدایی موهوم باشند. مردم در لحظه‌لحظه‌ی زندگی‌شان تاوان حاکمیت یک دولت ارتجاعی دینی و تصمیمات ضد مردمی او را می‌دهند. دولتی که در آن جای علم را خرافه و اباطیل گرفته است.

به ثلاث باباجانی که رسیدیم باز با همان صحنه‌ها روبه‌رو شدیم. کمبود چادر و پتو، سرمای هوای، آوارگی مردم، قطع برق و... تمام چهارراه‌ها و میدان‌های شهر توسط نیروهای امنیتی مسدود شده بود. هر حرکت و فعالیتی به‌دقت بررسی می‌شد. انگار حکومت نظامی ناگفته در شهر حاکم بود. فضای امنیتی شهر،

بیشتر شبیه شرایط سرکوب شورش بود تا منطقه‌ی زلزله‌زده. تعدادی از وانت‌های تویوتا که در مرز بانه با آن کار قاچاق انجام می‌شود برای کمک به سمت منطقه زلزله‌زده ثلاث در حال حرکت بودند. صف بزرگی از ماشین‌های شخصی و کامیون با نوشته‌هایی مثل «ستاد کمک‌های مردمی» از بانه و سقز و بوکان و مریوان و سنندج و کرمانشاه، عزم بزرگ مردم عمدتاً کرد را نشان می‌داد. وجود تعداد زیادی از جوانان و بی‌اعتمادی و بی‌توجهی‌شان به نیروهای حکومتی باعث ترس حکومت از امکان اداره‌ی منطقه توسط نیروهای مردمی شده بود. یک دلیل اعزام این حجم از نیروهای نظامی به منطقه مقابله با «خطر خودگردانی» در عمل توسط نیروهای مردمی است و این همیشه کابوس حکومتی بوده که بر سرکوب ملیت‌ها و عظمت‌طلبی فارس و مذهب شیعه استوار است. در مسیر ثلاث باباجانی به سمت جوانرود، نوجوانان و مردم شهرهایی مانند جوانرود و روانسر و روستاهای کنار جاده سر راه با در دست گرفتن کاغذها و بنرهایی با عنوان «زور سپاس» (خیلی ممنون) از سیل عظیم همبستگی مردم با زلزله‌زدگان تشکر می‌کردند. همبستگی عظیم مردم به‌خصوص مردم کردستان می‌تواند پایه‌ای برای انجام تغییرات عظیم به‌منظور یک انقلاب باشد. در راه روی شیشه‌ی ماشینی نوشته بود: «دوباره می‌سازمت ثلاث، این بار با دقت بیشتر». البته که باید با دقت بیشتر ساخته شود. اما تحت این روابط طبقاتی حاکم حتی با وجود معماران و مهندسیان دلسوز، چنین اتفاقی نخواهد افتاد. چرا که کل ساختار و تمام شبکه‌های درهم تنیده‌اش بر پایه کسب سود و سود و سود بیشتر کار می‌کند. سیستم کهنه‌ی سرمایه‌داری را با «مهندسی و معماری دقیق‌تر» نمی‌توان و نمی‌شود درست کرد. این سیستم را باید در هم کوبید و دور انداخت و دنیایی نو با ارزش‌ها و اصول نو ساخت.

زلزله یک حادثه‌ی طبیعی است که اتفاق افتاد. اما بیشترین آسیب‌ها را نه زلزله، بلکه ساختار سرمایه‌دار-دینی حاکم بر ایران به‌وجود آورد. نداشتن برنامه و آمادگی برای وقوع زلزله، آگاه نکردن مردم در این باره و ندادن آموزش به آن‌ها برای چنین سوانحی، باعث می‌شود که مردم شوکه شوند و توان نشان دادن عکس‌العمل‌های مناسب و حیاتی را نداشته باشند. شکاف عمیق طبقاتی و گسترش فقر و عقب‌نگه‌داشتن عامدانه‌ی بخشی از کشور توسط حکومت، مردم را به سکونت در خانه‌های نامن و کاه‌گلی و حلبی‌آبادهای کنار شهرها سوق می‌دهد و همین‌ها می‌شوند قربانیان اصلی چنین حوادثی. مرکزیت سود و انباشت سرمایه جایگزین رعایت ایمنی مسکن می‌شود و همین امر، خانه‌ها را به بمب ساعتی برای ساکنانشان تبدیل می‌کند. در چنین ساختاری نه انسان‌ها و نه زندگی و مرگشان هیچ اهمیتی ندارد؛ همه‌چیز در خدمت سودآوری و انباشت ثروت توسط اقلیتی سرمایه‌دار انگل‌صفت است که قدرت سیاسی را در دست گرفته و از این قدرت برای تعیین سمت و سوی جامعه، اقتصاد جامعه، چگونگی تخصیص منابع و غیره (باز هم در خدمت به منافع طبقاتی خودشان) استفاده می‌کنند. چنین وضعیتی را نباید تحمل کرد. در مقابل چنین جنایت‌های وحشیانه و همه‌جاگستر نباید سکوت کرد. این درد و رنج‌های بی‌دلیل تنها یک چاره دارد: با رهبری حزب کمونیست و مبارزه و دخالت‌گری آگاهانه میلیون‌ها انسان، درهم شکستن دولت جمهوری اسلامی از طریق یک جنگ انقلابی با هدف برپایی جامعه‌ی نوین سوسیالیستی و ادامه‌ی راه به‌سمت دست‌یابی به کمونیسم جهانی.

«آتش»

## شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و

عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش «آتش» به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

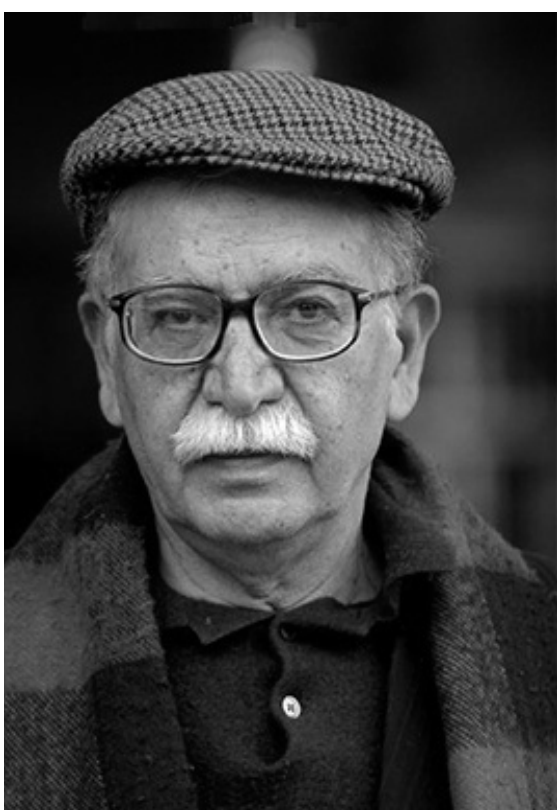
email:atash1917@gmail.com

weblog:n-atash.blospot.com



# زیر سایه روباه خواب، بگذار شیر تو را بدر!

## به یاد علی اشرف درویشیان



ادبیات متعهد و مردمی یکی از خستگی‌ناپذیرترین و استوارترین همراهانش را از دست داد. چه کسی پس از این، آیشوران و آیشوران‌های دیگر را به تصویر خواهد کشید؟ همان جایی که مرغابی‌ها عشق‌بازی می‌کنند، بچه‌ها بازی می‌کنند، زباله‌های شهر را می‌ریزند و وقتی سیل می‌آید، همه بارش را در آن جا خالی می‌کند. کدام نویسنده این‌گونه صادق، ساده و جهت‌دار می‌نویسد که در دهه پنجاه بر نسلی تأثیری گذارد آن‌چنان که زندگی‌اش را جهت و معنا بدهد؟ دختران و پسران تحصیل‌کرده آن نسل را از درمادگی و آشفتگی، از بی‌آرامی بیرون بیاورد و واقعیت‌های زندگی توده‌های محروم را طوری تصویر کند که مجبور به انتخاب بشوند؟ نهیب بزند که کدام سمت قرار داری؟ در سمت «آیشوران» نشین‌ها یا در

می‌برد. به قول خودش، نوشتن برای او اعتراض بود، پاسخی بود به بی‌عدالتی و نابرابری محیطی که در آن زندگی می‌کرد. داستان‌های او نه تصویر زندگی که خود زندگی است. پنهان جامعه، ساده و بی‌پیرایه و پر درد است. تصویرهایش از روزگار مردم فرودست، محکم و با صلابت و واقعی‌اند. برای همین بر جان خواننده می‌نشینند. او صدای حقیقت بود در زمانه‌ای که زبان باید بسته می‌ماند. در سال‌های ابری، حقیقت بزرگی را یادآوری کرد: «همه چیز از باریکی پاره می‌شود و ظلم از کلفتی». علیه خرافه و مذهب قلم می‌زد. چراغی بود در جامعه‌ای که تاریک‌اندیشی دینی بر آن مستولی شده و تلاش می‌کرد پرچم ادبیات متعهد را در زمانه‌ای افراشته نگاه دارد که بسیاری از صاحب‌نامان به دنبال گشایش‌های اندک سیاسی و فرهنگی‌اند و سازش‌کارانه در پی جایی برای خود در نهادهای رسمی و دولتی‌اند.

مرگ درویشیان به اندازه این بخش از داستان کوتاهش با عنوان «نیاز علی ندارد»، قلب هر کسی را که با نگاه و تفکر او همسویی دارد، می‌فشارد. آن جا که می‌گوید: «صبح، حاضر و غایب می‌کردم: نیاز علی ندارد! چند نفر از بچه‌ها، آهسته گفتند: غایب، آقا، دیروز غروب مرد. از سرما، آقا. خون از گلوش آمد و مرد. هی می‌گفت: ستاره می‌خواهم. ستاره می‌خواهم. یک ستاره قشنگ برای منم».

علی‌اشرف، روایت‌گر زندگی و رویای بچه‌های کار و خیابان، حکایت‌گر «هتاو» و «نیاز علی ندارد»؛ راوی رنج و درد مردم و نویسنده آیشوران، در آدم‌ها و دنیای انسانی که او دوست می‌داشت و در لابه‌لای صفحات کتاب‌هایش ترسیم کرده، برای همیشه زنده خواهد ماند.

جنبش کمونیستی، جنبشی که رهایی کل بشریت راه و هدفش است، به روشنفکران پایداری چون علی‌اشرف و قلم و تعهد و جهت‌گیری‌شان، نیاز حیاتی دارد. افسوس که از میان‌مان رفت و جایش به سادگی پر نخواهد شد. زیرا علی‌اشرف‌ها محصول چند دهه تلاطمات رهایی‌بخش اجتماعی در این کشور و سراسر جهان و از دستاوردهای موج اول انقلاب‌های کمونیستی بودند. اکنون بر دوش دستاوردهای عظیم قبلی باید آگاهانه‌تر و جسورانه‌تر از پیش به قلب ضد انقلاب یورش برد، «کلفتی» ظلم را درید و موج نوینی از انقلاب‌های کمونیستی به راه انداخت. درحالی‌که اهالی «آیشوران» ستون فقرات آن را تشکیل می‌دهند.

**لیلی پناهی**  
پانوشت:  
۱. برگرفته از یک ضرب‌المثل آذری که پس از مرگ علی‌اشرف میان دوست‌داران او تکرار می‌شد.  
۲. «هتاو» نام دختر به زبان کردی، به معنای خورشید و «نیاز علی ندارد»، شخصیت‌های دو داستان کوتاه از علی‌اشرف.

«زلزلا... زلزلا!...  
کولبران کرد  
این وهله  
با جنازه کودکان خود بر  
دوش  
از مزارگاه ممنوعه می‌گذرند.  
شیخ مرگ  
این وهله  
خشب خود را  
روی رگبار گذاشته است.  
کرمانشا، کرمانشا  
خسته، عزادار، بی‌راه  
بر ویرانه‌های خود  
پی آخرین دست‌نوشته‌های  
علی‌اشرف  
گریه می‌کند.»  
سید علی صالحی

سمت آنانی که پس‌مانده‌های‌شان به آیشوران می‌رسد؟ سوالی که در نهایت به این جا می‌رسد که: در سمت طبقه حاکم قرار داری یا در مقابل آن و به قول احمد شاملو، همدست توده‌ها.

علی‌اشرف، برعکس بسیاری از نویسندگان «فاخر» و جایزه‌بگیر که تبدیل به موعظه‌گران حقیری شدند که تعامل و سازش میان مردم با حاکمین را توصیه می‌کردند، راه میان‌بر جلو گذاشت. یکی از دلایلی که برخی محافل ادبی و قبضه‌کننده‌های این عرصه او را به‌رغم عمق و اهمیت اجتماعی و ادبی نوشته‌هایش ارج نمی‌گذاشتند، همین بود.

علی‌اشرف، زاده محله آیشوران بود. پُر از شور زندگی و بلندپروازی. اما جسمش که هنوز زخم شکنجه و زندان در نظام سلطنتی را بر خود داشت و زیر فشار تهدیدها و بی‌عدالتی‌های نظام جمهوری اسلامی خم شده بود، تاب نیاورد. درویشیان، رفیق و یار کودکان، معلم و روشنفکری صادق و انقلابی بود و تا آخر عمر بر تعهد و تفکرش برای به تصویر کشیدن زندگی محرومان این جامعه پایدار ماند. از آن دسته روشنفکران نبود که در جوانی سوسیالیست‌اند، در میان‌سال‌ها لیبرال و در سال‌مندی بازنشسته هم‌کاسه مرتجعین. با سازش و مصلحت‌اندیشی میان‌های نداشت. نه در مقابل کاخ‌نشینان کوتاه آمد و نه در مقابل منبرنشینان سر خم کرد. در نظام شاهی زندان رفت، شکنجه شد، سانسور شد و در نظام جمهوری اسلامی در لیست قتل‌های زنجیره‌ای قرار گرفت. اما تعهد، امید، پایداری و جهت‌گیری‌اش را برای آفریدن جامعه‌ای که در آن کاخ‌نشین و کوخ‌نشین نباشد از دست نداد. برای گذشتن از تیغ سانسور بر خلاف بسیاری از سرشناسان عرصه ادبیات، نه مجیزگویی کرد و نه به قول خودش بر سر سفره خون نشست. ترجیح داد آتارش چاپ نشود تا این‌که نشان‌ها را از دست اخته‌کنندگان هنر و اندیشه مردمی بر سینه بیاویزد. با چه حس تحقیر و نفرتی با حکام حرف می‌زد: «شما خیال کردید کتاب‌های مرا سانسور کنید، می‌آیند کتاب‌های شما را می‌خوانند؟ نه. ملتی که به سانسور عادت کند نه کتاب شما را می‌خواند نه کتاب من را. این حاصل زحمات شما است که جوان‌ها این جور بار آمدند. بی‌مطالعه، بی‌هویت».

جامعه روشنفکری و ادبی ایران همیشه مدیون و بدهکار درویشیان باقی خواهد ماند. چرا که نگفتند و نوشتند و اغلب درک نکردند که اثر «سال‌های ابری» و «کلیدر» دو صدای اجتماعی، دو سوگیری اجتماعی بسیار متفاوت‌اند. درویشیان، مبارزه علیه صاحبان قدرت و زور را با روایت زندگی مردم و کودکان، خصوصاً قشرهای تحتانی و تحت ستم جامعه به‌پیش



# حزب‌زدایی از انقلاب اکتبر!

رمز ماندگاری و تازه بودن انقلاب اکتبر پس از صدسال، دقیقا در این است که این انقلاب مبشر و منادی آینده‌گرا، کمونیستی بود که هنوز تحقق آن عاجل‌ترین و ضروری‌ترین عمل مقابل جامعه بشری است. همین ضرورت و پاسخ به آن، جبراً مهم‌ترین خط تمایز میان پیشاهنگ بودن و یا واپس‌گرا بودن در هر عرصه از حیات اجتماعی است. از تئوری و پراتیک سیاسی تا کوشش‌های هنری.

چندین دهه کارزار تحریف و دروغ و

حملات شنیع علیه کمونیسم و تاریخ انقلاب‌های سوسیالیستی، توسط بورژوازی بین‌المللی در جریان است. امروز، بازار کارزارهای ضد کمونیستی پرهیاهو از نوع چند دهه گذشته، چندان گرم نیست. گویی متولیان نظام سرمایه‌داری که از هر پنجه‌شان خون و چرک علیه بشریت فوران می‌زند، متوجه شده‌اند بهتر است میدان را در این زمینه به خرده‌بورژوازی واگذار کنند.

برخی از این نیروی طبقاتی، آشکارا تجربه انقلاب اکتبر را فاجعه یا تراژدی می‌داند. برخی دیگر، موضع «وسط» می‌گیرد. برخی دیگر در مقام «حامی» ظاهر شده و جوهر کمونیستی انقلاب اکتبر را تهی کرده و آن را «دموکراتیزه» می‌کند. در کل، سه مولفه تعیین‌کننده انقلاب اکتبر، شامل «نقد» و تحریف شده و برخی اوقات کاملاً سانسور می‌شود: این سه مولفه از این قرار است:

**نقش تعیین‌کننده رهبری کمونیستی در پیروزی انقلاب اکتبر، دیکتاتوری پرولتاریا، جنگ انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست.**

در این زمینه نگاهی کنیم به همایش‌ها و مقالاتی که به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر برگزار و نوشته شد.

محسن حکیمی در این زمینه، هم سخنران همایش‌هایی بود و هم نویسنده مقالاتی.

لب کلام وی در «همایش بازخوانی انقلاب روسیه و تأثیرات آن بر ایران»<sup>۱</sup> این بود که «انقلاب اکتبر» اگر نه فاجعه اما تراژدی بزرگی بود! زیرا به گفته او جنبش کارگری به زیر رهبری حزب بلشویک رفت و «استقلال» خود را از کف داد.

برای این که معنای واقعی حرف حکیمی را بفهمیم، باید بدانیم که قبل از تثبیت رهبری لنین و بلشویک‌ها بر جنبش کارگری، این جنبش تحت رهبری احزاب خرده‌بورژوازی (منشویک‌ها و اس‌آرها) از «حکومت موقت» بورژوازی که در فوریه ۱۹۱۷ پس از سرنگونی تزار به قدرت رسیده بود حمایت می‌کرد. بنابراین محسن حکیمی، منحرف شدن جنبش کارگری از مسیر بورژوازی که تحت رهبری احزاب خرده‌بورژوا بود را از کف رفتن «استقلال» این جنبش می‌داند.

وی در این سخنرانی گفت: «انقلابی کارگری که... پیش‌تر طومار استبداد تزاری را در هم پیچیده بود، زیر سلطه جریان سیاسی قرار گرفت که محصول پس‌رفت کمونیسم مارکس بود و سه مشخصه مهم داشت: ایدئولوژیک کردن جنبش کارگری؛ حزبی کردن آن؛ و نشان دادن سرمایه‌داری دولتی به جای سرمایه‌داری خصوصی به نام و زیر پوشش سوسیالیسم. درواقع آن چه لنین از آن به‌عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» نام می‌برد چیزی جز دیکتاتوری حزب بلشویک نبود.» از نظر او، «فاجعه انقلاب اکتبر» نقض تعبیر مارکسی از کمونیسم و «اویزان شدن طبقه کارگر به این یا آن ایدئولوژی و مبارزه فرقه‌ای و توطئه‌گرانه «انقلابیون حرفه‌ای» برای پیاده کردن اصول ایدئولوژیک»<sup>۲</sup> بود.

چنین سخنی از حکیمی عجیب نیست. او سالیان درازی است که رسالت خود را حزب‌زدایی (درواقع، کمونیسم‌زدایی) از جنبش کارگری می‌داند و به کارگران مبارز هشدار می‌دهد که مبادا تبدیل به مبارزین کمونیست انقلابی متشکل در یک حزب کمونیست شوند و به افرادی که خود را کمونیست می‌دانند هشدار می‌دهد که مبادا تبدیل به «انقلابیون حرفه‌ای» متشکل در یک حزب کمونیست شوند. تئوری‌سازی‌های «مارکسیستی» او برای رهنمود دادن به «پراکسیس استقلال» این است: «به نظر مارکس، هر کارگری یک کمونیست «درخود» و هر کمونیستی یک کارگر «برای خود» است.»

یعنی، کارگران به صرف کارگر بودن «کمونیست» هستند و دیگرانی که کارگر نیستند به صرف حمایت از کارگران، کارگر می‌شوند! اما محسن حکیمی نیازی به آرایش نظریات ضد کمونیستی خود با ادبیات مارکسیستی ندارد. این رهنمودها از جهان‌بینی ایشان برمی‌خیزد که اصلاً نیازی به تغییر انقلابی جهان نمی‌بیند. برای وی، مقاومت و مبارزه کارگران در محدوده تنگ مبارزه برای «حق خودشان» کافی است و کمونیست هم کسی است که این مبارزه را پیگیرانه حمایت کرده و پیش می‌برد و نه کسی که کارگران را از این حصار تنگ مبارزاتی بیرون آورده و تبدیل به مبارزین راه رهایی بشریت می‌کند. بنابراین، به اعتقاد حکیمی، نه تنها کارگران و جنبش ضد سرمایه‌داری آنان نیاز به رهبری حزب کمونیست ندارد بلکه نیاز به حزب‌زدایی دارند و استقلال از حزب عین اصالت انقلابی است.

اما این تفکر در بهترین حالت یک توهم خرده‌بورژوازی است. هیچ حرکتی در هیچ نقطه از تاریخ سرمایه‌داری، بدون رهبری کمونیستی، تغییر جدی و بنیادین در شرایط ستم و استثمار به وجود نیاورده است و نمی‌تواند به وجود آورد. این یک اصل علمی است. یعنی، بازتاب و بیان تئوریک واقعیت است. اهمیت طبقه کارگر در آن است که به علت موقعیت عینی اجتماعی‌اش پتانسیل آن را دارد که به ستون فقرات جنبشی تبدیل شود که هدفی تاریخی - جهانی دارد: رهبری کل بشریت به سمت هدف استقرار جامعه کمونیستی در جهان. این جنبش، به خاطر هدفش، جنبش کمونیستی نام دارد و مولفه تعیین‌کننده آن علم کمونیسم و احزاب کمونیست است که بر اساس این علم، توده‌های کارگر و دیگر ستم‌دیدگان را در راه مبارزه برای این هدف آگاه و سازماندهی می‌کند. هر نوع استقلالی از این جنبش، یعنی وابستگی به وضع موجود.

آگاهی طبقاتی پرولتاریا هیچ نیست مگر آگاهی به این واقعیت مادی و عینی و عمل کردن بر روی این ضرورت و امکان آن. این آگاهی در کمونیسم علمی فشرده شده است که مانند هر علم دیگر، کاشف و فرموله‌کننده داشته و مرتباً تکامل یافته است و باید بیشتر هم تکامل بیابد. آن‌هایی که این حقیقت را درک کرده و در دست گرفته و به طور منظم و متشکل آن را به کار می‌برند، کمونیست هستند. حال خاستگاه طبقاتی/اجتماعی‌شان کارگری باشد یا نباشد. آن چه بخش مهمی از کارگران روسیه را قبل از انقلاب اکتبر و در آستانه آن، کمونیست کرد کارگر بودنشان نبود. بلکه فعالیت شبانه‌روزی لنین و کمونیست‌های حزب بلشویک بود که فکر کمونیسم را به میان آن‌ها می‌بردند و آنان را آگاه به ابزار، روش‌ها و اهداف انقلاب کمونیستی کرده و در حزب متشکل می‌کردند. برای این کار بلشویک‌ها روزنامه‌ای منتشر کرده و در سراسر روسیه با استفاده از مجاری زیرزمینی و قانونی در میان توده‌ها پخش می‌کردند. هدف از این کار آماده کردن ذهنان و سازمان دادن نیروها برای کسب قدرت دولتی و اعمال قدرت برای بنای جامعه سوسیالیستی بود. فاجعه برای طبقه کارگر، در صورتی رخ می‌داد که لنین در سال ۱۹۱۷ با قاطعیت مسئولیت انقلابی و رهبری انقلاب را در دست نمی‌گرفت. باب آواکیان خط تمایز مهمی را برای همه کمونیست‌ها جلو می‌گذارد:

«انقلاب روسیه و همه انقلاب‌های پرولتری به‌طرزی پر قدرت درستی نظریه‌ای را که لنین در اثر «چه باید کرد؟» پیش گذاشت نشان دادند. این که حزب هر چه سازمان‌یافته‌تر و متمرکزتر باشد، هر چه بیشتر یک پیشاهنگ واقعی انقلابیون باشد، به همان اندازه نقش و ابتکار عمل توده‌ها در مبارزه انقلابی بیشتر خواهد بود.

لنین، فعالیتی بود که در هسته مرکزی آن، تلاش برای کمونیست کردن یک بخش از طبقه کارگر قرار داشت. مبارزه طولانی علیه خطاهای راست و اکونومیستی در مورد هدف و مضمون و روش پرولتاریا در انقلاب و به وجود آوردن یک حزب کمونیست مولفه‌ای تعیین‌کننده در این فرآیند تدارک و آمادگی و تسریع بود. توان لنین و حزب تحت رهبری او طی سال‌ها کار آگاهانه و خلاف جریان علیه خطاهای راست و اکونومیستی و دیگر خطاها که بیان جهان‌بینی خرده‌بورژوازی بودند، شکل گرفته بود.

قیام اکتبر در مسکو، پیش‌درآمدی داشت که جنگ تحت رهبری بلشویک‌ها با ژنرال کورنیلوف در سن پترزبورگ بود. لنین اعلام کرد، مبارزه به جایی رسیده است که اکنون دو اردوی **نظامی** باید با هم دست و پنجه نرم کنند و در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ وارد سن پترزبورگ شد تا درهم شکستن حمله ژنرال کورنیلوف را سازمان دهد. این برخورد نظامی به سرعت ذهن کارگران را به روی مسأله کسب قدرت از طریق قهر متمرکز کرد. این‌جا نقطه چرخش در افزایش نفوذ بلشویک‌ها بود. خود این جنگ علیه دشمن، عامل مهمی در بیرون کشیدن توده‌های شوراهای کارگران و دهقانان از زیر نفوذ منشویک‌ها و اس‌آرها و تحکیم رهبری لنین در شوراهای کارگری و دهقانی و حتا در خود حزب بلشویک بود.

لنین کیفیتاً بیشتر و روشن‌تر از دیگر رهبران بلشویک این حقیقت استراتژیک را درک کرده بود که پرولتاریا بدون ارتش و دست زدن به جنگ سازمان‌یافته و رهبری‌شده به قدرت نخواهد رسید بلکه به‌طرز اسفناکی به او خیانت خواهد شد. بورژوازی با تمام قوا حیل‌گری می‌کرد. کرنسکی رئیس «دولت موقت» و نماینده بورژوازی روسیه بود که در نتیجه سرنگونی سلطنت تزار به قدرت رسیده و حتا عضو حزب سوسیالیست‌های انقلابی یعنی (اس‌آرها) شده بود که رضایت توده‌های کارگر و دهقان را جلب بکند. تمام قدرت‌های امپریالیستی آشکارا به کرنسکی ماموریت داده بودند که انقلاب را در سطح برکناری تزار متوقف کند. در این میان منشویک‌ها و اس‌آرها نقش دستیار کرنسکی را بازی می‌کردند و وعده‌های عوام‌فریبانه این دولت را به میان کارگران و دهقانان می‌بردند. بدون استواری بر روی هدف کسب قدرت سیاسی و استقرار دولت سوسیالیستی از طریق استراتژی انقلاب قهرآمیز برای درهم شکستن تمام و کمال دولت و کسب کامل قدرت سیاسی برای طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست، نه درهم شکستن این همه حیل‌گری و مانور سیاسی و توهم‌های زهرآلود ممکن بود و نه منحرف کردن سیر خودبه‌خودی مبارزه کارگری به سطح جنگ انقلابی برای کسب قدرت سیاسی. خط سیاسی ایدئولوژیک لنین تعیین‌کننده بود که بتواند حزب بلشویک را در آن ماه‌های فشرده که ارزش بیست سال داشتند، برای عوض کردن چرخ تاریخ بسیج کند و به میدان بیاورد.

بسیاری از روشنفکران خرده‌بورژوا، این وضعیت را کیش شخصیت یا اقتدارگرایی لنین می‌دانند. اما بهتر است بگوییم کیش خط صحیح و اقتدار خط صحیح و برای به اقتدار رسیدن پرولتاریای انقلابی و متحدانش با هدف رهایی بشریت از نظام طبقاتی.

«آتش»

پانوش:

۱. در خانه اندیشمندان علوم انسانی (۲۶ و ۲۷ مهر ۹۶)
۲. او گفت، انقلاب اکتبر «نتیجه دگردیسی کمونیسم مارکس، ایدئولوژیک کردن و حزبی کردن (یا فرقه‌ای کردن) جنبش کارگری روسیه بود.»

3. Basics 6:1

Setting the Record Straight on Communism and Socialist Revolution

REFUTING THE BIGGEST LIES AGAINST COMMUNISM

October 30, 2017 | Revolution Newspaper | revcom.us

**خوانندگان محترم نشریه آتش، با توجه به حجم زیاد مطالب و محدودیت صفحات نشریه، معرفی کتاب «نقد جهان اوجالان» در این شماره نیامده است و بخش آخر آن در شماره آینده، منتشر خواهد شد.**

بدون وجود چنین حزبی تا کنون هیچ انقلابی صورت نگرفته و در هیچ‌کجا، فقدان چنین حزبی موجب رها شدن ابتکار عمل توده‌های تحت ستم در یک مبارزه آگاهانه انقلابی نشده است.» (آواکیان. بیسیکس شماره ۶:۱ نقل شده در مقاله: *ترانزنامه واقعی کمونیسم و انقلاب سوسیالیستی. افشای بزرگ‌ترین دروغ‌های ضد کمونیستی*. نشریه انقلاب. ارگان مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا)<sup>۲</sup>

### مارکس، لنین و دیکتاتوری پرولتاریا

آقای حکیمی تلاش می‌کند «دموکراسی مارکس» را در مقابل «دیکتاتوری لنین» بگذارد. در واقع کتابی که اخیراً با عنوان «دگردیسی کمونیسم مارکس» انتشار داده به این می‌بندد هم اختصاص دارد. جنبش کمونیستی، جنبشی برای استقرار کمونیسم است. این جنبش به خاطر ماهیت مبارزه طبقاتی (یعنی، به این علت که طبقه حاکم به سادگی از حاکمیت و نظام اجتماعی خود دست نمی‌کشد) بسیار اقتدارگرا است. مارکس خصلت و وظایف انقلاب سوسیالیستی را به‌طور کلی اما روشن تعریف کرد و گفت سوسیالیسم تحت **دیکتاتوری پرولتاریا** باید هدف محو کلیه تمایزات طبقاتی، همه روابط تولیدی که این تمایزات را تولید می‌کنند، نابودی کلیه روابط اجتماعی ستمگرانه و افکار ستمگرانه را به پیش ببرد.

انقلاب اکتبر، تحت رهبری لنین و حزب کمونیست یک دولت طبقاتی نوین را به قدرت رساند. این دولت، مانند همه دولت‌های دیگر، یک دیکتاتوری طبقاتی بود اما این بار، دیکتاتوری طبقه‌ای که آخرین طبقه در تاریخ است. هرچند این انقلاب در طول راه، خطاهای جدی مرتکب شد و بالاخره شکست خورد اما دستاوردهایش در راه نابودی ستم و استثمار، خارق‌العاده بود و در این راه، نقطه عزیمت غیر قابل انکاری را تثبیت کرد. این واقعیت جهان را به لرزه در آورد، نور امید در دل صدها میلیون انسان تحت ستم و استثمار در سراسر جهان کاشت و افق روشن پایان دادن به نظام طبقاتی را نشان داد. این واقعه، چنان انفجار قدرتمندی بود که مائوتسه دون گفت: «توپ‌های اکتبر، مارکسیسم را به چین آورد.»

### انقلاب اکتبر و جنگ انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست

پیروزی انقلاب اکتبر، بدون جنگ انقلابی که تحت رهبری شخص لنین پیش برده شد امکان نداشت. **قیام اکتبر بر مبنای تصمیم آگاهانه یک حزب و رهبر آن به وقوع پیوست.** این انقلاب نه امری خودجوش بود و نه امتداد تک خطی و سراسر سال‌ها کار سیاسی و تشکیلاتی بلشویک‌ها در میان توده‌ها. لنین، براساس تحلیل ماتریالیست دیالکتیکی از اوضاع، پیش‌بینی حمله بورژوازی داخلی و بین‌المللی برای سرکوب انقلاب، تحلیل از صف‌آرایی نیروهای متزلزل سیاسی، شناخت از پتانسیل و روحیه توده‌ها و ارزیابی علمی و عینی از موقعیت حزب بلشویک تشخیص داد که مبارزه سیاسی انقلابی باید یک **جهش بزرگ** به مبارزه نظامی انقلابی کند. تصویرسازی برخی جریان‌های چپ از این مسیر که گویی اول کارگران جنبش اعتصابی راه انداختند، تشکل‌های توده‌های شورایی به راه افتاد و بعد به‌طور خودجوش دست به قیام زدند یا این‌که طی سالیان طولانی قوای بلشویک‌ها ذره ذره جمع شد و یک باره دریا شد و دولت طبقه بورژوازی حاکم در آن غرق شد، واقعیت ندارد. این سناریوها، پیچیدگی اوضاع و نقش تعیین‌کننده رهبری لنین و حزب بلشویک در گذراندن انقلاب از پیچ و خم‌ها و تشخیص جهش‌ها و گسست‌ها را کاملاً حذف می‌کنند تا منطبق بر خیالات و توهمات‌شان گردد. واضح است که وجود یک جنبش توده‌ای و گسترده از توده‌های کارگر و دهقان و قشرهای دیگر که خواهان تغییر جدی و سرنگونی وضع موجود بودند عامل بسیار مهمی بود. اما این خشم و خواست بدون رهبری لنین و بلشویک‌ها به انقلاب اکتبر منتهی نمی‌شد. واضح است که توانایی بلشویک‌ها در جهش دادن به مبارزه طبقاتی پرولتاریا به سطح کسب قدرت از طریق قهر انقلابی، خود ثمره یک کار درازمدت انقلابی بود. اما محتوای این کار درازمدت انقلابی تمایز جدی با محتوای کار درازمدت احزابی مانند منشویک‌ها داشت. سال‌ها کار و فعالیت اکونومیستی منشویک‌ها و کار مسلحانه جدا از توده‌ها که گاهی توسط جریان اس‌آر پیش برده می‌شد، هرگز به یک جنگ انقلابی و درهم شکستن ماشین دولت بورژوازی منتهی نمی‌شد. کار درازمدت بلشویک‌ها تحت رهبری